

فارسی کرمان

شکاف ایجاد کردن . /darz kerdn/ **درز کردن** - به کنایه فاش و آشکار شدن راز و سخن . /darz vâ kerdan/ **درز باز کردن** - /vê darz gereftan/ به **درز گرفتن** - [پارچه] کوتاه کردن سخن = /geyci kerdan/ **قیچی کردن** = /pêreš e (vê) tu zedan/ **پرش را (به) تزدن** = /labeš e tu gozaštan/ **لبش را تو گذاشتن** - [تهرانی] «علاوه بر اصطلاح خیاطی به معنی کوتاه آمدن در سخن و مطلبی را سر بسته و ابتر گذاشتن برای احترام از ملال شنوندگان یا علل دیگر است» **فلع** . /vê darz raftan/ **به درز رفتن** - [پارچه] داخل درز افتادن . /darz o duz/ **درز و دوز** - خرده - کاریهای خیاطی - وصله پینه . /das(t)/ **دست** ۱ - **دست** ۲ - **دخالت** ۳ - **مهارت** ۴ - **قدرت** ۵ - **نوبت** ، **دفعه** ، **بار** ، **مرتب** ۶ - **سری** ، **سرویس** . /yekdas(t)/ **یکدست** ؛ **یکنواخت** . /gereftan/ **دست گرفتن** - ۱ - شروع کردن . **چینی** را **دست گرفتن** ؛ **دستمره** کردن ، **متمسک** قرار دادن . /resundan/ **دست رساندن** - **ناخنک زدن** .

/darvâze gabri/ **دروازه گبری** -
* /darvâze gouri/ **دروازه سمت** محله زرتشتیان یا محله گبری که در شمال شهر بوده است و اکنون طاق آن باقی است این دروازه را دروازه خراسانی می نویسند .
/darvâze nâseri/ **دروازه ناصری** -
دروازه ای که در مدخل محله کنونی زرتشتیان واقع است .
/darvâze qorân/ **دروازه قرآن** -
[کرمان] این دروازه را اخیراً به مناسبت جشنهای تاجگذاری در ابتدای خیابان تهران برپا داشته اند .
/darvâze rig âbâd/ **دروازه ریگ آباد** - (رق آباد) در سمت جنوب شهر بر سر راه ریگ آباد قرار داشته است و اکنون جای آن به همین نام مشهور است .
/darvâze soltuni/ **دروازه سلطانی** - یکی از دروازه های کرمان که در شمال غربی شهر بوده است و اکنون تنها نام آن برجای مانده است .
/darvâze xorâsuni/ **دروازه خراسانی** ← /darvâze gabri/ **دروازه گبری** .
/darz endâxtan/ **دز انداختن** -

مالیدن - این دست و آن دست کردن ،
 مسامحه کردن، معطل کردن = دست به دست
 کردن [تهرانی] /*das vâ gereftan* /
دست واگرفتن - خودداری کردن از
 دادن چیزی. /*das vâ âb resuđdan* /
دست به آب رساندن - به قضای حاجت
 رفتن ، به کنایه کاری را خراب کردن
 «بیرون رفتن ، تخلیه ، قضای حاجت .
 مجازاً به معنی انجام دادن کاری است
 با ناشیکری و بدون مهارت و خراب کردن
 آن کار» . /*das vâ dâñ residañ* /
دست به دهن رسیدن - دخل و خرج برابر
 داشتن، نیازمند نبودن. /*das xordan* /
دست خوردن - دست زده شدن .
ru=âvordan / **روی دست آوردن** -
ru=bordan / روی دست بردن .
ru=didan / **روی دست دیدن** - کف بینی کردن
ru=endâxtan / **روی دست انداختن** -
ru=e kesi gozâştan / روی دست کسی
 گذاشتن . کف دست کسی گذاشتن .
ru=e kesi oftâdan / روی دست کسی
 افتادن، در بیماری و بال کسی شدن .
ru=xordan / **رودست خوردن** . **نارو**
خوردن - /*ru=zâdan* / **رودست زدن** -
 از فنون کشتی ناروزدن. /*az ru=e kesi* /
var dâştan / ۱ - کالای کسادی را از کسی
 خریدن ۲ - از روی دستنویس کسی نوشتن
 - تقلید کردن. /*sar das(t)* / **سردست** -
 ۱ - گوشت قلم دست گوسفند ۲ - دوبر
 آستین. /*sar e das* / **سردست بهانه** - ایراد
gereftan / **سردست گرفتن** - بهانه و
 ایراد گرفتن /*sere daste re šekastan* /

das(t) az riše kesi kešidan /
دست از ریش کسی کشیدن - دست از سر کسی
 برداشتن و او را بحال خود گذاشتن « فک =
 / *das(t) az sere kesi kešidañ* /
دست از سر کسی کشیدن. /*dast e carb* /
دست چرب - دست پر خیر و برکت .
 /*var sar e kesi mâlidan* /
دست چرب بر سر کسی مالیدن - کسی را
 در سورچرانی و استفاده بهره رساندن.
 «دست چرب بر سر کسی مالیدن» - ممرعایدی
 و « نوندونی » برای کسی پیدا کردن،
 کسی را بتوائی رساندن « فک . ← کف .
das dâdan / ۱ - دست دادن ۲ -
 / *das vâ ham dâdan* / **دست به هم دادن** - مخلوط شدن خوراک
 مایع با نان - ترید شدن نان در غذا، به هم
 چسبیدن (نان ترید) .
das(t) endâxtan / ۱ - دست انداختن
 (در چیزی) ۲ - استهزا کردن .
dast e piš e gereftan / **دست پیش**
راگرفتن - «در مقابل حریفی که حق با
 اوست و می خواهد اعتراض کند در اعتراض
 و گله گزاری سبقت جستن و خود را محق
 و انمود کردن برای اینکه از شدت گله و
 اعتراض حریف کاسته شود، فلح .
gerefte ke pas nyofte / **دست**
پیش را گرفته که پس نیفتد - طلبکاری
 می کند تا حریف میدان نیابد .
das var dâştan / **دست برداشتن** -
 دست کشیدن - ول کردن .
das var pâ mâlidan / **دست بر پا**

فرزندانت خواهد رسید. /**دستگیرو** -
دستگیره کوچک و به کنایه آلت امردان .
دست حلال /*das halâl kerdan*/
کردن = ختنه کردن «فك» .

دست حلال کنان -
das halâ konun / ختنه سوران = *
xande sirun / خنده
سیون .

دست جلو - ۱ -
das jelou /
«دسته جلو دو تسمه‌ای که از طرفین دهان
اسب بدست سوار است» فك. ۲- فرمان
دو چرخه و سیکلت .

دستجر دبالا -
dasjerd e bâlâ /
۱۸-۵۷*۰۷-۳۰ دهکده شش خانواری
بخش ماهان کرمان در ۷ کیلومتری شمال
مرکز بخش .

دستجر د -
dasjerd e pâyin /
پایین - ۱۸-۵۷*۰۶-۳۰ دهکده هشت
خانواری بخش ماهان کرمان در ۵ کیلو
متری شمال مرکز بخش .

دست کج -
das kaj / آدم نادرست
و نامطمئن = *das casbu* /
«کسی که گاهی دزدی کند مثلاً گویند
«فلانی دس چسبو» یعنی گاهی چیزهای بچی
می‌زند» فك .

دستمال -
das mâl / **دستمال** -
mbâzi /
دستمال بازی - ۱- رقص با دستمال .
۲- «چیرفت» نوعی بازی است» فك .
[شاید همان رقص با دستمال باشد] .

دستمال سردست -
e sere das /
«آلت ملعبه، کسی را که دست بیندازند
و با او شوخی کنند» فك . بیشتر درباره
موضوع و مطلب عنوان می‌شود نه درباره

سر دسته را شکستن - کار مهم و دشوار
انجام دادن ، به کسی که کار ساده‌ای را
مهم و دشوار جاوه می‌دهد به کنایه می‌گویند
«سر دسته را شکستی» ← فك .

سر و دست -
sər o = šekasta /
شکستن - برای رسیدن به هدف یا چیزی
تلاش فوق‌العاده کردن - بیقراری کردن .
دستباف -
dasbaf / بافتنی دستی .

دست بریش - ۱ -
das beriš /
حیران و بلا تکلیف . ۲- واسطه و میانجی
کسی که دست بریش خود گیرد و با گفتن
«اینهارو کفن کردی» یا نظایر این مانع
انجام کاری شود» فك .

دستچین -
das cin /
با دست چیده شده است .

دستدوز -
dasduz /
با دست دوخته شده است .

دستگردان -
das gardun /
موقت که بدون یادداشت و قبض رسیدن انجام
می‌گیرد ← دستی . **دستگردان کردن** -
«کلاه شرعی است برای کم دادن یا
ندادن وجوه شرعی و خمس و مانند آن»
← فلغ . قرض دستی گرفتن .

دستگرد -
das gerd /
۳۰-۴۷ دهکده شش خانواری دهستان
حرجند در ۸۰ کیلومتری شمال باختری
کرمان .

دستگیره ۲-
das gir /
دستگیرم نشد ،
am nešod /
حالی نشدم ۳- عاید
دستگیر بجه‌هایت -
e baccât miše /
می‌شود - عاید بجه‌هایت می‌شود . به

dast âmuz/ دست آموز- حیوانی
 که با انسان خو گرفته است .
 /dastâ na'yd/ دستا نقد =
 /das və na'yd/ دست به نقد: نقداً، فعلاً
 /dastâs/ دستاس- آسیاب دستی
 «فک» .
 /daste/ دسته - دسته ها و
 دیگر دسته‌ها - جمعیت - جماعت - سر دسته
 /daste keš/ را شکستن -
 «سرچنیون، داش مجله» فک . سر دسته (در
 عزاداری و شبیه گردانی) .
 /dasteki/ دستکی - گف
 /das(t)endâz/ «دس انداز -
 ۱- چاله چوله‌های جاده ۲- درگاه ،
 جلوی در اطاق» فک .
 /dast ə pâ/ دست و پا - توان ،
 قدرت . فعالیت ، زرنگی /dâr/ دست
 و پادار - پرتوان - فعال - زرنگ /bim/
 بی دست و پا - ناتوان ، مهمل ، بیکاره
 /mkerdan/ دست و پا کردن - فعالیت و
 زرنگی کردن ، کوشیدن «چیزی را با
 تلاش و تقلا به نیروی فکر و تدبیر فراهم
 آوردن» فلغ .
 /dast ə pâgir/ دست و پاگیر -
 کسی یا چیزی که مانع آمد و رفت است
 یا در آمد و رفت ایجاد ناراحتی می کند .
 /dast ə pâyi/ دست و پائی - دست
 و پاگیر . بیش از اندازه خودمانی .
 /dasti/ دستی - ۱- عمدی ،
 قصدی ، ۲- قرض کوتاه مدت که معمولاً
 بدون یادداشت در دفتر صورت می گیرد
 ← /dasgardun/ دستگردان .
 /dastun/ دستان - «اطاقهای

اشخاص و مجازاً گاهی در معنی دستاوین
 و مستمسک است .
 /das nemâz/ دست نماز - وضو .
 /das paz/ دست پز - دست بخت
 /das poloucu/ دست پلوچو -
 دست پلشته ، دست مالیده ، کثیف «درهم
 و برهم ، درهم شور [ك] ، دست خورده و
 کثیف و مجاله شده» فک .
 /dassambu/ دستمبو =
 /dastambu/ دستمبو - شامه ، میوه
 خوشبویی به اندازه نارنج با پوست زرد
 رنگ و مخطط که از بوته‌ای مانند بوته
 خربزه در پالیز بدست می آید =
 دستنبو «نوعی صیفی است زرد رنگ و
 بسیار معطر و بخلاف دستمبوهای تهران
 بدخوراگ است و اصلاً خوردنی نیست ، دم
 کرده تخم آن برای زنانی که حالت
 قاعدگی آنان عقب افتد بسیار مفید و
 مؤثر است = دستمبول [فب]» فک .
 /dastak/ دستک - دفتر چه یادداشت
 حساب = «دستک [فب] ۲- چوبهایی که
 بسورخ انتهای تنه‌های [پره‌های] چرخ
 چاه می‌کنند» فک . = /dassak/
 /das(t)andar kâr/ دست اندر
 کار - دخیل و مؤثر در کار ، (تهرانی) ،
 /dastankâr/ «دستنگار - کار چاق کن
 (آذری) فل . /dast andar kâr/ دست
 اندر کار - ابزار و شریک در کار - ذیمدخل
 /dasteš tu kar bude/ دستش توی
 کار بوده است - مداخله داشته است .
 /das tang/ دست تنگ - تنگدست
 /das vâz/ دستباز . گشاده دست .

کوچک زیر پله یا محللهایی نظیر آن که
لوازم اضافی خانه یا ذغال و هیزم در
آنجا گذارنده فک .

اول. دستلاف ← گف .

دهستانهای شمالی بخش زرنند کرمان

دارای ۲۵ آبادی و حدود هزار تن جمعیت
است، محصول آن غلات و حیوانات و کار مردم
آن کشاورزی و قالیبافی است کشت خشخاش
نیز تا چندی پیش در این دهستان معمول
بوده است .

دست برد - /das var bād/

و لخرج - مسرف

دست دادن - /das vā das dādan/

عروس را به داماد سپردن
← گف .

دستباز - /das vāz/

مرفه و بخشنده، کریم - بذال فک. در این
معنی = /dast o del vāz/ دست و دل باز.

دست به کار - /das vā kār/

مشغول کار « مشغول و سرگرم کار
(تهرانی) » فل .

دست بردن - /das vā sar kerdan/

باز کردن - کسی را به امید و وعده روانه
کردن. « کسی را دک کردن او را دنبال
نخود سیاه فرستادن، کسی را که در امری
بیگانه و مزاحم است به بهانه‌ای بیرون
فرستادن برای انجام دادن کار » فلج .

دست به پخته - /das vā yaxxe/

« کلاویز ، کسی که برای شروع دعوا پخته
دیگری را چسبیده است » فک .

دست به یکی کردن - /das vā yeki kerdan/

همدست شدن

دستخوش - /das xoš/

قمار، تلکه، پولی که قمار باز در هنگام
با نشاط بودن بردن به حاضران می‌دهد
فلج. دستخوش! تبریکی است که حاضران
به برنده قمار می‌گویند و به‌طور کنایه به
کسی که کاری را خراب کرده است نیز
گفته می‌شود .

۳۰-۵۶* ۰۲-۳۱ دست خاک - ده

مرکزی دهستان دشت خاک در ۳۳ کیلومتری
شمال زرنند ، دارای هشتاد خانوار
جمعیت و یک دبستان است .

دشتی - /dašti/

اسپنددانه .

دشتیان - /daštowun/

دشتوئیه - /daštu/

۳۶-۳۰ دهکده دو خانواری دهستان
حرجند در ۶۷ کیلومتری شمال کرمان .

دعوا - /dāvā/

۱- زد و خورد
۲- اعتراض .

دخیل - /daxil/

لباسی که برای توسل به ضریح یا درخت
وزنجیر درو مانند آن می‌بندند، متوسل ← گف.

دخل - /daxl/

۱- درآمد و سود
۲- جمعۀ پول
۳- دخالت و ربط .

دخل نداشتن - /nedāštan/

درآمد و بهره نداشتن .
۲- ربط نداشتن
در معنی اخیر همیشه به صورت منفی به
کار می‌رود. /mi nedāre/ دخلی ندارد.
ربطی ندارد، قابل قیاس نیست . دخلی
ندارد: « به دو معنی است ، یکی مترادف:

زرنده، محصول آن غلات و حبوبات و کار مردمش کشاورزی و قالیبافی است.

dâ kerdan / دا کردن - دعا

کردن [؟]، خرمن غله را برای حمل به انبار آماده کردن، مهر کردن خرمن، دعای برکت خواندن (برای خرمن) «دا کردن» - خرمن کردن انباشتن گندم و جو رویهم و بعد از کوبیدن پاک کردن، فك.

dâlun / دالان - گن

dâme/âbâde rudxune

دامق آباد رودخانه - ۱۹-۱۵*۵۷-۳۰- ده نود خانواری دهستان درختنگان در ۴۰ کیلو متری خاور کرمان، محصول آن غلات و حبوبات است.

dârânde / دارنده - *dârâ* /

دارا.

dârâ / دارا - ممول = ثروتمند

dârâyi / دارائی - ۱ - ثروت

۲- پارچه‌های حریر یا پنبه که دارای خط‌های کلفت راه راه باشد. «نوعی پارچه ابریشمین = دارائی [قب]». فك «پارچه»، نوعی پارچه ابریشمی رنگین است با رنگ‌های تند سبز و آبی و قرمز و نقشی حاصل که معمولاً برای رویه لحاف و نظایر آن به کار می‌رود. «نوعی چارقدی ابریشمی رنگارنگ است که زنان عشایر بسر می‌بندند، فلر».

dârband / داربند - داربست

معمولاً برای رزبه کار می‌رود - *dârbast* / داربست.

dârbast / داربست - «چفته درخت

» به شما مربوط نیست» و «(به شما) ربطی ندارد» و دیگری را در هنگام مقایسه دو نفر یا دو چیز هر گاه بنخواهند یکی را بر دیگری بسیار تفضیل نهند گویند: «فلان کس یا فلان چیز چه دخلی به فلانی دارد؟» فلغ.

e kesi re âvorda / کسی را آوردن - حق کسی را کف دستش گذاشتن.

daxme / دخمه - گورستان

زرتشتیان که بر روی تپه‌یی در ۶ کیلومتری شمال شهر قرار دارد.

dâdâ / داداش - داداش [؟] فك.

dâdâš / داداش - برادر، لفظی است

که عامه مردم در مقام ابراز صمیمیت و یگانگی طرف خود را بدان خطاب کنند، فلغ.

dâd e bestâd / داد و بستاد -

داد و ستد.

dâd e qâl / داد و قال - داد و

فریاد، «سر و صدا، داد و قال [قب]». فك.

dâdga / دادگاه - محله ایست در

کرمان که فعلاً بمحله شهر معروف است، فك.

dâdu / دادو - خواهر.

dâdo / دادو - ای خواهر -

خواهر جان «دختران یکدیگر را دادو خطاب کنند [؟]» فك.

dâdâ / دادا - خواهر بزرگتر

و در کردی هم معمولست (لار)، فل.

dâhu / داهوئیه - ۴۳ - ۵۶ *

۳۸-۳۰ ده یکصد خانواری دهستان حتکن در ۱۸ کیلومتری جنوب خاوری

مو = داربشت [فب] فک .

/dâr cini/ دارچینی - نام رنگی

قهوه‌یی قام که در قابلیافی و نقشهٔ قالی به کار می‌رود . ۱- دارچین که پوست درختی است معطر می‌کوبند و در غذا مصرف می‌کنند . ۲- برنگ دارچین، فک .

/dâr dâr/ دار دار - «عرعر»

فک، آواز ناهنجار . */zedan/* داردار

زدن - «عرعر کردن» خارستان چاپ‌دوم

ص ۱۶۰، فک. صدای خر دادن، آواز

ناهنجار خواندن «صدای کرنا»، اسم

صوت است برای بیان صدای کرنا و بوق

و نظایر آن استعمال می‌شود. گاه نیز کنایه

از چو انداختن و امری را شهرت دادن

و به انتشار شایعه یا خیری کمک کردن

است، فلغ .

/dârestun/ دارستان - ۵۷-۰۱*

۳۰-۵۵ دهکده یازده خانواری حرجند

در ۱۱۰ کیلومتری شمال کرمان، محصول

آن غلات و حبوبات و نمک آبی است .

۲۵-۲۹*۴۶-۵۷ دهکدهٔ شش

خانواری ماهان در ۴۲ کیلومتری جنوب

خاوری ماهان .

۱۱-۳۲*۵۶-۳۱ دهکدهٔ چهار

خانواری کوهبنان در ۱۳ کیلومتری شمال

مرکز بخش - */daressu/* دارسون*

/dâr e daste/ دار دسته = *

/dâr-o dasse/ «باند، دسته، جمعیت

هواخواهان یک شخص یا یک مقام یا یک

مرام خاص این لفظ بیشتر در مقام تحقیر

و تمسخر دسته و جماعت به کار می‌رود، فلغ .

/dâr e derax(t)/ دارودرخت -

«درختان زیاد و فراوان» دار بمعنی نخل

هم بکار می‌رود و دارستان معنی نخلستان

را می‌دهد [؟] = دار ودرخت [فب]، فک .

/dâr e nedâr/ داروندان - دکل

دارائی، مجموع تعول و ثروت (وقروض

چنانکه تعریف حقوقی دارایی نیز عبارتست

از مجموع اموال و بدهی‌های شخص) ، فلغ .

/dâr e devâ/ دار ودوا - دوا

و درمان «دار ودوا» فک .

/dâr gardun/ دارگردون - چوبی

که در کنار دارک در دستگاه کرباس بافی

برای گرداندن دارک به کار می‌رود .

/dâr gou/ دارگو - گاو نر .

/dârk/ دارک - نورد چوبی دستگاه

کرباس بافی .

/dâr kot konu/ دارکوت کتو -

دارکوب = */dârtok/* دارتک (لار)،

فل = */dârtoreknak/* دارترکنک (لری) فلر .

/dâγ/ داغ - ۱- گرم ، سوزان

۲- مصیبت ، حسرت «مصیبت و اندوه،

سوگ مرگ بستگان و عزیزان، داغ شکم،

نقره داغ، داغ فرزندی، داغ پدر و مانند

آن» فلغ ۳- جای داغی ، «نشانهٔ ایکه

از نهادن فلز داغ بر پوست پدید می‌آید»

فلز . */dâγ/* داغداغ - گرما گرم

/bastaγ/ داغ بستن - شکافتن و خشکیدن

و تاول زدن لب و زخم */gozâštaγ/*

داغ گذاشتن - داغ کردن = داغ زدن -

/dâγi/ داغی .

/dâγ didan/ داغ دیدن - مصیبت

دیدن، سوگ داشتن در مصیبت مرگ فرزند

dârsinu/ دارسینو آیه-۱۶-۵۷*
۲۳ - ۳۰ ده هشتاد خانواری دهستان
درختنکان در ۳۰ کیلومتری شمال کرمان،
محصول آن غلات و حبوبات و کارمردمش
کشاورزی وقالیباقی است .

dâru cešom/ دارو(ی) چشم-
«دانه‌ایست از ماش درشت‌تر آنرا در
هاون چینی میسایند و مختصری هم شیر
خشت بآن می‌افزایند و دارویی برای
چشم [بچه‌ها تهیه می‌کنند] فك [؟] یکی
از داروهای گیاهی که جزو دیگر دواهای
گیاهی سرما خوردگی دم کرده آن را
می‌آشامند .

dâruġar/ داروگر- چشم‌پزشک
محللی ، سرمه‌ساز «زنهایی که در خانه‌ها
آمد و رفت داشتند و برای «چشم‌خرابی»
افراد خانه داروهای میدادند . «خونۀ
داروگرها» و خانواده داروگر هنوز در
کرمان هست» فك .

dâru lajvard / دارو (ی)
لاجورد - «لاجورد را می‌سوزانند و یک
مثقال آنرا در پنج‌مثقال «چشم-čēšom»
میزنند و دوائی برای چشم درد افرادی
که دارای مزاجهای معتدل هستند میسازند»
فك ← **lajvard/ لاجورد** .

dâs/ داس- «آلتی آهنین برای
زدن شاخه‌های درخت و بریدن گندم و جو
= داس [فب] = دارس» فك .

یا پدر و مادر یا عزیز و بستۀ دیگر را
تحمل کردن و شاهد آن بودن». فلع
dide/ داغدید- سوگوار ،
مصیبت‌زده ، مصیبت‌رسیده، کسی که شاهد
مرگ عزیزی از بستگان خود باشد «فلع» .

ə dərrouš/ داغ و درفش -
۱- زجر و شکنجه و داغ کردن محکومین
و متهمین ۲- اخاذی و رشوه «داغ و درفش»
از آفات شکنجه و زجر و تنبیه بوده است»
فك . **zi/ داغی -** فتیله یا میخ یا
سنبه‌ای که با آن داغ می‌گذارند «مال یا
آدمی را که داغ کنند» [؟] فك. نشانه داغ
بر روی پوست. **gozāšta/ داغی گذاشتن**

داغ کردن با داغی- داغ‌زدن- داغ‌گذاشتن
dā'um/ داغون - «از هم پاشیده
متفرق، له و نرم‌شده - داغون [فب]» فك.
kerdan/ داغون کردن- **šoda/**
داغون شدن .

dār'ə/ دارغه - داروغه «اولین
تشکیلات پلیسی اوایل مشروطه» فك .
← گف «نمایندۀ مالک برای ضبط بهره
و عواید ملک» فلر .

dârs/ دارس - داس .

ə dərrou/ دارس و درو- کاردروگری.
dârs ə derou/ دارس و درو-
دروگری و کارهای مربوط به آن.